

# "سوفیای من"

## نوشته: نصرالله قادری

بازنویسی سوم

### مقدمه:

«سوفیای من!» تنها و غریب و بی کس است! مثل من! مثل من تنها زاده می شود، تنها زندگی می کند و تنها می میرد! «سوفیای من!» در پی «خودشناسی» است. فریب می خورد. تنها می شود. اما هرگز خیانت نمی کند! او تنهاست، چون عشق را به ذات عشق می فهمد. چون می خواهد از «خاک» تا «خدا» اوج بگیرد. همین و بس!

\*\*\*

### مکان:

سلول انفرادی یک زندان در زمین. نمور و تاریک! پنجره ای کوچک بر بالای دیوار انتهایی اش دیده می شود. یک تخت، یک دستویی، یک توالت فرنگی و یک لامپ کم سو در سقف. دیواره های سلول سیاه، بر دل سیاهی جای جای خط نوشته هایی کج و معوج به رنگ سرخ. از پنجره، ماه را که سرخ می درخشد به وضوح می بینیم.

\*\*\*

### زمان:

غروب آفتاب تا طلوع خورشید در یکی از شبهای هزاره سوم.

\*\*\*

### بندیان:

- سوفیا:
- کمال / ما فقط صدایش را می شنویم.
- لیلا.

غروب است، مثل همیشه دلتنگ! سوفیا تنها در سلول، پتو را دور خود پیچیده و گوشه تخت کز کرده است. خیره به پنجره می نگرد، که ماه کمرنگ اما سرخ، دیده می شود. سوفیا تب دارد. هیچ صدایی نیست. اما سوفیا منتظر است. سکوت. سکوت وحشت آور سلول. ناگهان به حرکتی از سوفیا، انگار صدایی در مغزش زاده می شود. با زایش صدا، سوفیا اندکی جان می گیرد، شاد می شود و سر خوش به صدا گوش می سپارد، کمال است. لای لایی می خواند.

صدای کمال: لای لای لالای - گل پونه.

سوفی رفته - دلم خونه.

سوفی دیگر نمی آید - بخواب آروم چراغ من - گل شب

بوی باغ من.

سوفی رفته شب از خونه - که خورشید و بجنونه!

لای لای لالای - گل انجیر.

سوفی داره - بیاش زنجیر.

بیاش زنجیر صد خروار - چشاش خواب و دلش بیدار

- بخواب آروم گل خورشید. سوفی حال تو رو پرسید

- بهش گفتیم که شیری تو - پی او را می گیری تو.

لای لای لالای - گل پسته.

سوفی داره غم و غصه - ...

/ صدای خش دار در زندن، سوفی را از رویای شیرینش به واقعیت گره می زند. لیلا می آید./

لیلا: سوفیا، می لرزی!

سوفیا: سرده. تنم سرده، دلم سرده، سرما تا مغز استخوانهام نفوذ کرده!

لیلا: طاقت بیار، خوش خبر نیستم!

سوفیا: می دونم، شب آخره!

لیلا: سوفیا. سوفیای من.

سوفیا: لیلا. آیا راه نجاتی هست؟

لیلا: دروغ بگم؟

سوفیا: بگو، مته همه.

لیلا: نه! هیچ راهی، حتی گریز راه شیطان.

سوفیا: لیلا، تو شاهد باش من دوستش داشتم.

لیلا: او هم؟

سوفیا: آره!

لیلا: دروغ می گی.

سوفیا: نداشت؟

لیلا: نه، هرگز!

سوفیا: ولی داشت! من سردهمه.

لیلا: می خوای برات پتو بیارم؟

سوفیا: آره.

لیلا: دیگه چی می خوای؟

سوفیا: هیچی، فقط گرمم کن.

لیلا: شام تو بیارم!

سوفیا: نه! فقط گرمم کن!

لیلا: باشه. سوفیا!

سوفیا: بله؟

لیلا: هیچی می رم پتو بیارم.

/ لیلا با اندوه و حسرت به سوفیا می نگرد. غمگنانه می رود سوفیا نرم نرمک بغض می کند و صورتش هزار تکه می شود. اشکها در شیار صورت جاری می شوند. /

سوفیا: لای لای لالای - گل کینه.

دلت امروز چه پر کینه - دلت پر کین نمی مونه!

/ سکوت./

بخون. کمال بازم بخون! دلم گرفته. وقت رفتنه. باید برم. چاره ای ندارم. باید تنها برم. مته همیشه! سرده، تاریکه. من از تنهایی می ترسم، مته

همیشه! نباید تنهام بذاری، می فهمی؟

نیا بد تنهام بذاری.

/ ناگهان می خروشد. انگار روبه روی قاضی ایستاده است./

...در ابعاد این عصر خاموش

من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه

تنها ترم.

بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من

بزرگ است

شما باید گوش کنید! من دارم از خودم دفاع می کنم. آقای محترم یه مرد هیچ وقت احساسات زن رو نمی فهمه! بله... بله.. شما هم مردین! مته

همه. مته کمال! اما شما مجبورید. من دارم از خودم دفاع می کنم... پس حکم تون رو صادر کنید. این بازها چیه که راه انداختین؟

کارو تموم کنید! اگه وجدانتون آرومه تمومش کنید!... نه... نه!1 من دروغ گفتیم. چرا؟ چند بار؟ هزار بار. من مجبور بودم. چرا نمی فهمید، من

خودمو قربونی کردم که کمال راحت باشه! اگه دروغ نمی گفتم شما آزادش نمی کردین. سال زنش بود. او نباید جلوی بچه هاش شرمنده می شد. نه... نه... من نمی تونم سرافکندگی اونو ببینم! من عاشقم. می فهمید؟...

من حتی نمی تونم یه گنجیشک رو بکشم، چون زنم! چون تو این خراب شده به دنیا اومدم. چون همیشه انتخاب شدم. هیچ وقت، هیچ وقت حق انتخاب کردنو نداشتم. آقای محترم سیزده سالم بود که عاشقی شدم. اما منو پس زد! چون من انتخاب کردم. شونزده سالم بود که اون اومد طرفم. چون او منو انتخاب کرد!

بله... بله... زن داشت. می دونستم همون طور که خودش! آخه تنها بود. نه... نه. اون تنهای رو پر نمی کرد... چرا خیانت؟ اصلاً این طور نیست. انصاف داشته باشین. گیریم که این طور. آیا اون مقصر نبود؟ زنه رو می گم. زن وقتی مهربون نباشه شوهرش سرسام می گیره. اون سرد بود، مته کوه یخ! حقیقت. تلخه. اما حقیقت. ولی من نکشتمش. نه... نه. کمال هم نکشت. یعنی نبود که بکشه! خارج بود. اون کمال رو کشت! خیلی وقت پیش. وقتی نامهربون شد! چرا جدا نشد چه می دونم شاید به خاطر عرف. عرف مسخره این جامعه! ... نه، نه می ترسید طلاقش بده... اون بچه داشت! بچه هاشو دوست داشت، می فهمید!....

من گفتم؟ ... من؟ شما گوش نکردید، مته همه!! اصلاً شما عادت ندارین که خوب گوش کنید. من گفتم کشتیم، اما نه اونو! من بچه امو کشتیم! سقطش کردم!... چون کمال این طوری می خواست!... من قربانی ام! همین طور که اون!... بله. بله. من اصلاً ازش خوشم نمی اومد. اینو پنهان نمی کنم. چرا! چون کمال رو اذیت می کرد... من نمی تونم ببینم که کمال اذیت بشه. حاضرم بمیرم، اما... عیبی نداره... من من دوستش دارم!... اونم! دروغه. اون منو دوست داره! شما باید بفهمید. مجبوره. دروغ می گه! مجبوره! من اینو می فهمم. کمال، کمال خواهش می کنم بهشون بگو که دوستم داری.

بله؟... بله؟ مسخره است. مواد مته نخودچی کشمیش فراوونه! سر هر گذری می تونه تهیه کنه. شما خودتون بهتر از من می دونید! خلیلهای دیگه می تونستن براش تهیه کنن! مته آب خوردن! اون یه بهانه بود. بهانه ای که بتونه مال من باشه، پیش من باشه! پیش خود خودم!... نه، قسم می خورم. من دروغ گفتم. ترسیده بودم. شما هیچ وقت سایه مرگ رو دیدید؟ اصلاً دیدین؟ من خود مرگ رو دیدم! اونا یه متهم می خواستن. چه کسی بهتر از من! چون زن بودم! چه جوری ثابت کنم؟ چه جوری بگم که بی گناهم؟ فقط خدا شاهده!

فقط خدا شاهده، اگه شهادت بده، اگه قضاوت کنه! آقای محترم، شما اشتباه می کنید. من زندگی رو از شما گدایی نمی کنم! مرگ پایان سوفیا نیست. تولد منه! شاید به رحم بیاد، خودشو نشون بده... نه من هیچ وقت کفر نکشتم! حاشا! حاشا! هیچ کس از من به خدا عاشق تر نیست. من همیشه در جست و جوی خدا بودم. من موحدم!... من دارم از خودم دفاع می کنم. شما باید اجازه بدید که حرفمو بزنم...

ولی... ولی... هیچی!

... من دوست دارم از تو بگویم

ای جلوه ای از به آرامی

من دوست دارم از تو شنیدن را

تو لذت نادر شنیدن باش.

/ صدای گوش خراش در زندان می آید. متعاقبش لیلا با پتویی در دست شتابان وارد می شود و سوفیا را در آغوش می گیرد./

لیلا: تو چت شده زن؟

سوفیا: خوب شد که اومدی. بهش بگو که من نکشتمت! بگو.

بگو از مرگ نمی ترسم. بگو فقط مهم اینه که پاک بمیرم.

لیلا: باشه هر جور تو بخوای!

سوفیا: ولی من نکشتمت.

لیلا: نکشتی!

سوفیا: اما کسی باور نمی کنه. اونا می خوان منو بکشن. به جرم قتل تو. می خوان که غایله تموم بشه. همین.

لیلا: خیلی خوب، حالا آورم باش. برات پتو آوردم!

سوفیا: لیلا. خدا شاهده به من زنگ زدن!... گفتن پرو اونجا.

وقتی که من رسیدم تو مرده بودی. اونجا خیلی شلوغ بود. تو شلوغی فهمیدم تو رو کشتن! ترسیدم. زنگ زد. بهش گفتم! بهم گفت: خودمو گم کنم. نکردم. اما پنهان نمی کنم. خوشحال بودم.

چون اون دیگه مال من بود. مال خودم. خود خودم. اما من نکشتمت. تنها تو می تونی شهادت بدی.

لیلا: باشه، باشه!

سوفیا: اونا باور نمی کنن. چون من صحنه قتل رو بازسازی کردم.

اونا به عقلشون نمی رسه یه زن، به قد و قواره من، به قدرت من، چطوری می تونه خوشخواب به اون سنگینی رو پشت و رو کنه، می تونه؟

لیلا: نه، نمی تونه!

سوفیا: کی می تونه، یه شب، یه شب تموم اون جای تنگ و تاریک، دوازده ساعت مته مجسمه بمونه و جم نخوره! می تونه؟

لیلا: نه نمی تونه!

سوفیا: همه رو خودشون بهم گفتن! گفتن اگه نگي کمال محکوم می شه. زندانش کرده بودن. من نمی تونستم زندانی بودنش رو تحمل کنم،

می تونم؟

لیلا: نه نمی تونی!

سوفیا: وقتی منو و کمال رو روبه‌رو کردن، تو نگاهش تمنا بود! التماس می‌کرد که نجاتش بدم. اما مته سنگ ساکت بود. مته به آهو تو دام صیاد، آخرین نگاه ملتشمس رو به من انداخت. انکار می‌گفت: بچه‌ها تنهان، اونا طاقت تنهایی رو ندارن. دارن؟

لیلا: نه ندارن!

سوفیا: بهم گفتن اعدام نمی‌شم! من از مرگ نمی‌ترسم. اما اونا اسممو آلوده کردن، نکردن؟

لیلا: چرا، کردن!

سوفیا: حالا مردم به جوری نگام می‌کنن. همه‌شون دنبال به متهم می‌گشتن، پیداش کردن، حالا خوشحالن، هیشکی از خودش نمی‌پرسه اگه من متهمم، اون چی؟ اونا فقط به من بد می‌گن!

اگه به زن به همسرش خیانت کنه، می‌شه روسپی! اما اگه به مرد به زنش خیانت کنه، می‌شه زرتنگ! نمی‌شه؟

لیلا: چرا می‌شه!

سوفیا: اما اونا حق ندارن اسم منو آلوده کنن! اسم من که آلوده باشه، عشق قداستش رو از دست می‌ده! تو این دوره نمونه دیگه هیشکی قدر و منزلت عشق رو نمی‌دونه. دیگه حکایت لیلی و مجنون، فقط یه افسانه‌اس! یه قصه برای شنیدن. اما من عشق رو معنا کردم، نکرد؟

لیلا: چرا، کردی!

سوفیا: خودت گواه من، لیلی، آیا تو مجنون داشتی؟

لیلا: نه، نداشتم!

سوفیا: اما من لیلی بودم، شیرین، عذرا بودم، زهره، زلیخا بودم، نبودم؟

لیلا: چرا، بودی!

سوفیا: پس چرا می‌خوان منو بکشن؟ چرا؟

به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این

که کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟

اونا منو نمی‌کشن، دارن عشقو می‌کشن. چون عاشق نیستن، چون معنی عشق رو نمی‌فهمن، دارن از من قاتل می‌سازن. قاتل می‌سازن تا عشق رو بکشن، نمی‌کشن؟

لیلا: چرا می‌کشن!

سوفیا: پس تو چرا ساکتی، تو چرا هیچی نمی‌گی؟

/ لیلا مانده مادری مهربان به سوی سوفیا می‌رود و ناگهان مثل ماری زخمین سیلی محکمی به صورت او می‌زند. سیلی دوم. سوفیا فرو می‌افتد.

لیلا مهربان در آغوشش می‌گیرد. هر دو دردمند می‌گیرند./

سوفیا: سرده، تنم سرده، دلم سرده، سرما تا مغز استخونهام نفوذ کرده! لیلا خانم سرده‌مه!

لیلا: خیلی خوب، حالا آروم باش، برات پتو آوردم!

/ پتو را روی دوش سوفیا می‌اندازد. سوفیا می‌لرزد. به سوی تخت می‌رود. لیلا مادرانه پتوی دوم را هم دورش می‌پیچد./

لیلا: تو زن خوبی هستی. تو این مدتی که اینجا بودی، من از تو هیچ بدی ندیدم. اما به عیب داری. می‌دونی. عیب اینه که زنی! زن مظلومه، بی‌پناهه. به همین دلیل که به مرد پناه می‌بره. می‌گن مرد تکیه‌گاه زنه! مسخره‌اس. چرا؟ چون مرده؟ هیچ وقت نتونستم بفهمم که چرا مرد تکیه‌گاهه؟ می‌گن خدا اونو شکل خودش خلق کرده! یعنی مهم نیست. برات آرام‌بخش آوردم. بخور باید تحملش کنی.

فقط به لحظه است. به لحظه. اما خب قبول دارم که فکرش آدمو داغون می‌کنه. خودش هیچی نیست. اما بهش فکر که می‌کنی از پا می‌اندازدت. بیا، بخور!

/ قرصی را در دهان سوفیا می‌گذرد بعد لیوان آبی را به او می‌دهد./

از خدا پنهان نیست از تو هم پنهان نباشه. نه تو اولیشی و نه آخری! اما نمی‌دونم چرا به جوری مهرت به دلم افتاده، به حسی بهم می‌گه بی‌گناهی! اما چاره‌ای نیست، محکوم شدی، خدا شاهده اگه می‌تونستم، اگه راهی داشت فرارت می‌دادم، مهم نیست چه بلایی سرم می‌اومد. اما نمی‌شه، نمی‌تونم. پشت در این بند به گردان مرده! مردهایی که به خونت تشنه‌ان. همچی که پات برسه بیرون، خلاص!

سوفیا: خلاص؟ دلم یا جسمم؟

لیلا: دلتو نمی‌گم. جسمتو، می‌بندنت رگبار! چه فایده. نه تو رها می‌شی و نه من به قصدم می‌رسم. فقط پای من هم گیر می‌افته، می‌فهمی که؟

سوفیا: آره!

لیلا: راستی چرا فکر کردی من اونم؟! من که اصلاً شبیه اون نیستم.

سوفیا: اسمت!

لیلا: فکر نکرده بودم. ببخشید که زدمت. خیال کردم هذیان می‌گی.

سوفیا: نمی‌گم!

لیلا: نه! یعنی من این‌طور فکر می‌کنم.

سوفیا: تو این حرفها را می‌زنی که دل من خوش باشه.

لیلا: نه خدا شاهده. من می‌دونم که تو اونو نکشتی، یعنی همه می‌دونن! خب اونم که خارجه بوده، پس کی کشته؟ تو باید بدونی!

پس چرا نمی‌گی؟

سوفیا: پس چرا نمی‌گم؟ یعنی تو نمی‌دونی؟

لیلا: باید بدونم؟

سوفیا: آره. چون زنی!

لیلا: خدا شاهده نمی دونم! یعنی مخم خشک شده. از وقتی که اون خدا بیمارز رفت خط و برنگشت، چروک و چرک شدم. غریب و بی کس و تنها شدم، می فهمی؟

سوفیا: می فهمم! نیومد؟

لیلا: کی؟

سوفیا: کمال. می دونه شب آخره؟

لیلا: همه می دونن!

سوفیا: پس چرا نیومد؟

لیلا: باید می اومد؟

سوفیا: آره. شب آخره!

لیلا: مرد جماعت بی وفاست! این از اونام بیشتر. چون مرد نیست!

سوفیا: این جوری حرف زن، ازت دلخور می شم.

لیلا: هر جور تو بخوای. آدمیزاد شیرخام خورده است. اما به عمرم همچی بی وفایی ندیدم..

سوفیا: کمال می شنوی چی می گه؟ به دل نگیر، نمی فهمه! من، فقط من تو رو می فهمم. کاش تو هم.

لیلا: تو واقعاً مجنونی!

سوفیا: مردیم و نجستیم یکی محرم رازی

بیدار دلی. بت شکنی. مست نمازی

ای وای که تنهایی دل جان مرا کشت

کو هم نفسی. اهل دلی. محرم رازی

لیلا: تو دیوانه ای. بیچاره مادرت.

/ایلا می رود، بی که سوفیا بفهمد./

سوفیا: این مدعیان را خبر از عالم دل نیست

کو در طلب عشق یکی اهل نیازی

از ما نخریدند به بازار محبت

یک عالمه احساس و وفا را به پیازی

در عشق مجازی همه فرهاد زمانند

کو رفته به دنیای حقیقت ز مجازی.

صدای کمال: تو خسته نمی شی؟ من که نمی فهمم تو چی می گی، پس چرا خودتو خسته می کنی؟

سوفیا: تو می فهمی! حالا نمی فهمی. کمال بسه دیگه.

صدای کمال: می خوام برم تو آسمون هفتم!

سوفیا: که چی بشه؟ مگه اونجا چه خبره؟

صدای کمال: که همه چی رو فرموش کنم!

سوفیا: حتی من؟

صدای کمال: حتی تو!

سوفیا: بی معرفت! عیبی نداره. من می دونم که عشق در آخرین مرز پروازش سراپا سرزنش می شه و معشوق در پرشکوه ترین جلوه خودش در چشم

عاشق سراپا غرقه شکایت های او.

صدای کمال: من که نمی فهمم تو چی می گی! اگه لیلا بو ببره، یا باد این خبرو بهش برسونه تیکه بزرگت گوشته شاعر!

سوفیا: گور پدر لیلا هم کرده. کمال خواهش می کنم دیگه هیچ وقت پیش من از اون حرف زن!

صدای کمال: چرا؟

سوفیا: چون ممکنه طاقت نیارم و بکشمش!... نه دروغه. من دروغ گفتم. من قسم می خورم که اونو نکشتم! بله!... اون گفته؟ کمال؟! کمال گفته که

من گفتم: ممکنه طاقت نیارم و بکشمش! نمی دونم. شاید گفته باشم، چون کمال می گه. کمال!! اما من نکشتمش! وقتی که چشمهای کودکانه عشق

مرا با دستمال تیره قانون می بستند - و از شقیقه های مضطرب آرزوی من - فواره های خون به بیرون می پاشید - وقتی که زندگانی من دیگر -

چیزی نبود، هیچ چیز به جز تیک تاک ساعت دیواری - دریافتم که باید ... باید... باید... دیوانه وار دوست بدارم. - ... شعر جزیی از دفاعیات منه! نه

آقای محترم شما اشتباه می کنید، من به این وسیله نمی خوام شما رو تحت تأثیر قرار بدم... نه... نه! این یه ترفند نیست! روان شناسا گفتن. اونا غلط

کردن. اونا یه تخته شون کمه. همه شون دیوونه ان! باشه ساکت می شم. اگه نتونم اون جوری که دلم می خواد از خودم دفاع کنم، ساکت می شم.

شما دارید منو له می کنین. له می کنین که حرف زنم! چرا کسی به اون نمی گه که حرف زننه؟ چون مرده؟ اون که اقرار کرده...؟ چی؟ من ضد و

نقیض نمی گم، وفق مقررات دارم از خودم دفاع می کنم... نه، نمی خوام اونو محکوم کنم. می خوام شما رو محکوم کنم که چرا از خودتون

نمی پرسین چرا هیشکی به اون نمی گه که حرف زننه؟ گیرم که من مقصر!! تو هر خیانتی طرف دومی هم هست. چرا کسی به او کاری نداره؟ چرا

فقط من؟... نه... نه خدا گواه که نمی‌خوام ذره‌ای ناراحتش کنم. من قصدم اینه که وجدان جامعه رو بیدار کنم!  
چرا نمی‌ذارید حرف بزنم؟... من باید از خودم دفاع کنم... گیریم که من لیلا را کشته باشم. پس هزاران زنی که فقط به جسمشون زنده‌ان و شوهراشون روحشونو کشتن رو چرا محاکمه نمی‌کنید؟... آیا... آقای محترم راستشو بگو، آیا تو همسرت رو دوست داری؟ شما... شما... شما چی؟  
آیا هیچ وقت شماها به زناتون خیانت نکردین؟ حتی تو خیال؟... شما چی؟ زنها، خانمهای محترم، آیا شما هیچ وقت... حتی تو خیال؟... بذارید حرفمو بزنم.

... حالا که قراره منو بکشید، بذارید اسمم پاک بمونه. اسم من مال خودمه! منو کجا می‌برین؟... من دارم از خودم دفاع می‌کنم!  
صدای کمال: آقای محترم من برای این زن تقاضای اشد مجازات دارم، یعنی اعدام را تقاضا می‌کنم...

سوفیا: کمال تو، هم؟

/ بیهوش فرو می‌افتد. به صدای افتادن او از تخت لیلا وحشت‌زده وارد می‌شود./

لیلا: بین این شب آخری می‌تونی کار بدی دستمون. چی شده؟

/ آب به صورتش می‌پاشد. نرم نرمک سوفیا به حال عادی برمی‌گردد. صدای کمال را با پژواک می‌شنود./

صدای کمال: تقاضای اشد مجازات، یعنی اعدام را تقاضا می‌کنم!...

سوفیا: کمال!

/مکش./

لیلا: باز چی شده؟

سوفیا: هیچی! می‌خوام غسل کنم، اجازه می‌دن؟

لیلا: می‌پرسم.

سوفیا: این تنها آرزوی منه! که یه بار دیگه خودمو بشورم، ماه بشم. اجازه می‌دن؟

لیلا: می‌پرسم، مهلت بده می‌پرسم.

سوفیا: فقط همین! من و آب! مته وقتی که از مادر به دنیا اومدم. مته ماه!

لیلا: باشه، سعی می‌کنم قانعشون کنم.

سوفیا: همین، دیگه هیچی نمی‌خوام! لیلا ساعت چنده؟

لیلا: از نیمه گذشته!

سوفیا: اگه عاشقی تو دنیا مونده باشه وقت عشاقه! کاش حالا منو می‌بردن.

همین حالا!

لیلا: قسم می‌خورم دیوونه شدی!

/ می‌رود. سوفیا حیران مانده است./

سوفیا: تو هم فرار کن. مته همه! چه فرقی به حال من می‌کنه. کی و کجا وضع و حال واقعی منو ثبت می‌کنن. تو هم فرار کن. چه بهتر من مته همیشه تنها می‌مونم. مته وقتی که دنیا اومدم، مته وقتی که مثلاً زندگی کردم، مته وقتی که می‌میرم، مته حالا!

/ سکوت./

صدای کمال: چرا ساکتی؟ خسته شدی؟

سوفیا: بی‌فایده است!

صدای کمال: چاره‌ای نداشتیم، می‌فهمی؟

سوفیا: باور نمی‌کنم. تو نباید منو به مرگ محکوم می‌کردی.

صدای کمال: نکردم.

سوفیا: تقاضا کردی. وقتی از قاضی تقاضای اعدام کردی، مردم! باورم نمی‌شد.

صدای کمال: مجبور بودم.

سوفیا: ولی نباید خیانت می‌کردی. من خودمو قربانی تو کردم. قربانی کردم که فقط دوستم داشته باشی.

صدای کمال: نداشتیم؟

سوفیا: نه تو بهم دروغ گفتی.

صدای کمال: این طور نیست!

سوفیا: شاید.

صدای کمال: حالا چی کار می‌تونم بکنم؟

سوفیا: هیچی! چون تو هم مردی. هر بار که به سقف، سفال، سایه‌ات، سینما، ساعت، سگ، چه می‌دونم هر چی که س داشته باشه نگاه کنی باید بمیری. روزی هزار دفعه! هر بار که تو آئینه نگاه کنی باید شرمنده بشی. چون بعد اون و خدا فقط تو گواه منی که قاتل نیستی. تنها جرم من اینه که دوستت دارم.

صدای کمال: هنوز هم؟

سوفیا: آره! من سرنوشتیم اینه. من خدا را تو وجود تو می‌دیدم که شکستیم.

عشق و نفرت دو روی یه سکه‌ان، مته اهورا و اهریمن، تو به من بد کردی. اما من هنوزم دوستت دارم. می‌فهمی؟ خیلی جرئت می‌خواد که بتونی

با مرگ هم بستر بشی و واقعیت رو نگی. من جرئتم از مردا هم بیشتره. حتی تو بستر مرگ لب باز نکردم.

صدای کمال: آخه چرا؟

سوفیا: یعنی نمی‌دونی؟ من می‌تونستم زندگی مو بخرم، زندگی که ازم دزدیده‌ان! اما نکردم. اگه این کارو می‌کردم می‌شدم تو. می‌شدم بقیه. اما من فرق دارم. من کمر بسته عشقم. همون‌طور که اون کمر بسته نفرت بود.

صدای کمال: کاش به حرفم گوش می‌کردی.

سوفیا: خودمو گم و گور کنم. که چی؟ چند روز بیشتر زنده بمونم، که چی بشه؟ زندگی بدون تو از مردن بهتر بود! نه می‌دونی وقتی ابلیس گمراه شد به خدا چی گفت؟

صدای کمال: تو که می‌دونی ما این حرفها رو نمی‌فهمیم!

سوفیا: حالا بفهم. بهش گفت: منو می‌بری جهنم، ببر. فقط بگو آیا تو جهنم منو می‌بینی؟ خدا بهش گفت: آره! گفت همین کافیه. من بهت ثابت می‌کنم که فقط تو رو دوست دارم، حتی اگه منو ببری جهنم. به شرطی که منو ببینی! منم حاضرم هماغوش مرگ بشم. چون مطمئنم که تو منو می‌بینی.

صدای کمال: ولی من نمی‌خواستم کار به اینجا بکشه!

سوفیا: وقتی پا گذاشتی تو میدون فقط باید به یه چیز فکر کنی. اینو خودت گفتی. تو میدون حتی به رقیبت فکر نکن. فقط به پیروزی فکر کن. اما تو شکست خوردی. خطت می‌زنن، زدن! پس چه بهتر که کنار من بودی.

صدای کمال: من جرئتشو ندارم.

سوفیا: می‌دونم. باید فکر اینجاشو می‌کردی. اما نکردی. شب از نیمه هم گذشت. می‌دونی وقت عشاغه! فووش چند ساعت دیگه باید کنار بچه‌ها وایستی و مرگ تن سوفیا رو تماشا کنی.

اینو بچه‌ها تم می‌دونن. وقتی منو از دار آوردن باین به بچه‌ها چی می‌گی؟

شاید تف کنن تو صورتت. درسته که از من بدشون می‌آید. اما وقتی بمیرم دلشون به حال من سوزه. اون وقت از تو بدشون می‌آد. از اینکه پدری داشته باشن که بزده حالشون بهم می‌خوره. نمی‌خوره؟ اگه تو بودی بهم نمی‌خورد؟

صدای کمال: نمی‌دونم. من آچمز شدم.

سوفیا: خودت خواستی. میدون عشق، ته‌اش مرگه، مته زندگی، برد و باخت نداره. دیر یا زود باید بمیری. اما تو بد مرگی رو انتخاب کردی. قسم می‌خورم دیگه حتی سبگاری هم آرومت نمی‌کنه. می‌کنه؟

صدای کمال: نه!

سوفیا: اما من آروم می‌شم. ماه می‌شم. جسمم بالای دار می‌رقصه. مته وقتی که برات تنهایی می‌رقصیدم. گاهی وقتا تو هم قری می‌اومدی. اما حالا چی کار می‌کنی؟

باید تنها برقصی. اما تو طاقت تنهایی رو نداری. تنهایی فقط در شأن خداست!

تو چیکار می‌کنی؟

صدای کمال: نمی‌دونم!

سوفیا: حتی بعد از مرگ هم باید دلم برات بسوزه. چون تنها شدی. چون باید بگردی دنبال یه مجسمه یخی که گرم‌ت کنه. اگه زنده بذارنت.

صدای کمال: کیا؟

سوفیا: خونواده زنه! تو خیال کردی اونا نمی‌دونن که من بی‌گناهم. فکر می‌کنی چرا منو زدن؟

صدای کمال: نمی‌دونم!

سوفیا: یه نشونه بود برای تو! فکر نکردی چرا ازشون شکایت نکردم. چون بهت کارت زردو نشون دادن. تو، تو محوطه جرمه خطا کردی. داور بهت آواتناژ داد.

واسه اینکه تماشاگراو آروم کنه. من اخراج شدم و تو یه کارت زرد داری باید خیلی مواظب باشی، می‌فهمی؟

صدای کمال: می‌فهمم!

سوفیا: شاید ترمز یه ماشین ببره! شاید سرنگت آلوده به ایدز بشه، شایدم کسی چه می‌دونه، ممکنه روغن ترمز ماشینت خالی بشه. ناگهان! نه تو دقیقه نود. نه وقت اضافی. توی هاف‌تایم دوم. می‌فهمی.

صدای کمال: نه. مدتی که هیچی رو نمی‌فهمم!

سوفیا: اما من دلم نمی‌خواد. دوس دارم بازی به وقت اضافه بکشه، حتی برسه به پنالتی. اما فقط تو ببری. همین!

صدای کمال: راس می‌گی؟

سوفیا: می‌دونی که راس می‌گم. همیشه راس گفتم. از سیزده سالگی! عکس تو، روح و جسمم، پاکه. تو جسمت آلوده بود، یعنی آلوده‌اش کردی. وقتی که اونو گرفتی. حالا روحت هم آلوده شده، وقتی که من بمیرم. تو ما رو کشتی. درسه که من از اون خوشم نمی‌اومد. اما اون بی‌گناه بود. حتی یه جورایی مظلوم بود. اون می‌دونست که تو بهش خیانت می‌کنی. اما به خاطر بچه‌ها هیچی نمی‌گفت. اونو کشتی. یعنی به خاطر بچه‌هاش مرد! واسه همین که حالا دوستش دارم. تو بی‌رحمی. اول بچه منو کشتی. بعد اونو و حالا من! اما یادت نره که من سومی هستم. سومی یعنی آخری! بعدیش خودتی!

صدای کمال: اما من اونو نکشتم، یعنی نبودم که بکشم!

سوفیا: چرا کشتیش! همون وقتی که اومدی سراغ من! زن از بوی تن شوهرش. از نگاهش، از حرف زدنش می‌فهمه که بهش خیانت می‌کنه. اولین

باری که بو بیره می‌شکنه. وقتی بشکنه، می‌میره! چون هیچ‌وقت، هیچ جوری نمی‌تونی بندش بزنی. تو فقط مرگشو جلو انداختی. همین!

صدای کمال: ولی من نکشتمش!

سوفیا: خودتو فریب می‌دی مئه بقیه! می‌دونی چرا از مرگ می‌ترسی؟

صدای کمال: تو نمی‌ترسی؟

سوفیا: نه! اگه می‌ترسیدم زندگی‌مو گدایی می‌کردم. مئه شما مردها که عشق رو گدایی می‌کنید. همچی که دستتون به دھتون رسید، دومی!

شلوارتون که دو تا شد، سومی! صاحب خونه و زندگی شدید، چهارمی! کارتون که گرفت، فقط خدا می‌دونه چندی!

صدای کمال: یعنی شماها بی‌گناھین! خودت گفتی که تو هر معادله‌ای دو طرفو باید در نظر گرفت!

سوفیا: ما فقط مظلومیم! یا بیچاره!

صدای کمال: تو چی؟

سوفیا: من فقط عاشقم. عاشق!

صدای کمال: اینم یه جور فریبه!

سوفیا: چند ساعت دیگه می‌بینی، با چشم سر! وقتی که بالای دار رقصیدم. تو جرئتشو داری بیا اون‌جا برقص!

صدای کمال: شاید این آرزو رو به‌دلت گذاشتم!

سوفیا: چه جوری؟

صدای کمال: با بخشش. پای چوبه دار. اونوقت یه جوری هم تو رو نجات دادم، هم خودمو. راحت کردم.

سوفیا: خیالاته! تو منو کشتی. وقتی که تقاضای اعدام کردی. همون‌طور که اونو کشتی. وقتی که باهاش پیمان داشتی! و بهش خیانت کردی!

صدای کمال: این‌طور که تو پیش می‌ری بیشتر مردا قاتلن!

سوفیا: نیستن؟

صدای کمال: نمی‌دونم!

سوفیا: حالا دیگه برو، می‌خوام تنها باشم. اگه اجازه بدن می‌خوام ماه بشم.

برو هرچند که هنوز هم دوستت دارم. حالا دیگه خواهش می‌کنم برو. برو که می‌خوام تنها باشم.

/ سکوت. لحظاتی در سکوت می‌گذرد. در دوردست خروس می‌خواند. سوفیا برمی‌خیزد. به سوی پنجر می‌رود. دستش را دراز می‌کند که ماه را

بدزد. نمی‌تواند. مأیوس برمی‌گردد. به دیوار تکیه می‌دهد. با حسرت به ماه نگاه می‌کند.

صدای باز شدن در زندان به گوش می‌رسد. این صدا سوفیا را به دنیای واقع‌گه می‌زند. اما چند لحظه بیشتر نمی‌باید. به رؤیا می‌رود. به

گذشته. /

سوفیا: به‌عنوان آخرین دفاع اگه اجازه بدید با به شعر شروع می‌کنم؟ اجازه می‌فرمایید؟... ممنون که نکفتید: نه! من سوفیا! سوفیای عاشق،

سوفیای قاتل شما، به‌عنوان آخرین دفاع در محضر دادگاه عرض می‌کنم. جسمم را بکشید! اما اسمم مال خودمه! اسمم را آلوده نکنید.

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت

وز بستر عافیت برون خواهم خفت

باور نکنی خیال خود را بفرست

تا در نگرده که بی‌تو چون خواهم خفت!

آقای محترم، آقایان محترم! من هرگز کسی رو نکشتم! من دارم واقعیت رو می‌گم. شما نمی‌تونید با پاک کردن صورت مسئله... من دارم از

خودم دفاع می‌کنم. شما باید به من اجازه بدید که حرف بزنم!... این واقعیته! به صفحه حوادث روزنامه‌ها نگاه کنید!... شما قبلاً حکم مرگ منو

امضاء کردید... اگه این‌طور نیست اجازه بدید حرف بزنم! باشه، هر طور که شما بفرمایید. چون کاری از دست من ساخته نیست!...

دیگه هیچی! امیدوارم که این حرف احساسات خانواده مقتول رو جریحه‌دار نکنه، هیچی. هیچی. هیچی! پس اجازه بدید فی‌البداهه آخرین

دفاعم را ارائه کنم. ...

اول به وفایمی و صام در داد

چون مست شدم جام جفا را سر داد

پر آب دو دیده و پر از آتش دل

خاک ره او شدم به بادم بر داد.

من قاتل نیستم، عاشقم! اگه دقت فرموده باشید در جلسات قبل چند نکته روشن در دفاع من هست که با واقعه همخوانی نداره! اول تعداد ضربات

چاقو! من گفتم هشت تا! درحالی‌که مقتول با دوازده ضربه به قتل رسیده. دوم گفتم: با چوب زدم توی سرش و بیهوش شد. بعد گفتم: منو قسم

داد که به خاطر مادرش نکشمش! آدم که بیهوش می‌شه که نمی‌تونه حرف بزنه! سوم گفتم: از سر شب خودم رو پشت پرده پنهان کردم،

درحالی‌که طبق نظر کارشناسان یه آدم زنده نمی‌تونه دوازده ساعت بدون حرکت اونجا بمونه. علاوه بر این، به شهادت بچه‌های مقتول، اونا از

ظهر تو خونه بودن، پس من چه جوری وارد شدم؟ من اقرار می‌کنم که از مقتول خوشم نمی‌اومد. حتی پنهان نمی‌کنم که ازش نفرت داشتم. اما

اینکه جرم نیست. هر عاشقی از رقیبش نفرت داره! به همین دلیل مزاحم تلفنی می‌شدم که آزارش بدم. روز واقعه. من مئه یه آدم معمولی

کارهای روزانه‌ام را انجام دادم. درحالی‌که کارشناسان شما می‌دونن که قاتل در ساعات اولیه از حالت عادی خارج می‌شه و اضطراب داره! اما

من به شهادت کارمندان بانکی که پول گرفتیم، حال عادی داشتم. من یه قاتل حرفه‌ای نیستم که تونسته باشم صحنه‌سازی کنم. من مربی

مهدکودکم! ساهاست که با بچه‌ها سر و کار دارم. قلبم از یه گنجشک هم کوچیک‌تره! پس چطور می‌تونم دست به قتل زده باشم! من قبول



دارم که برآش مواد تهیه می کردم. اما آدم نکشتم! می دونم که این غایله به یه مجرم نیاز داره و اون مجرم منم! می دونم که همه شواهد علیه منه! و من جز خدا هیچ گواهی ندارم! اما آقای محترم، آقایان محترم! شما چطور جرئت می کنید که حکم محکومیت منو امضاء کنید درحالی که تو عمق وجودتون می دونید که بی گناهم! می دونید که منو به جرم عاشقی می کشید.

عشق رخ بار بر من زار مگیر

بر خسته دلان رند خمار مگیر

صوفی چون تو رسم ره روان می دانی

بر مردم رند نکته بسیار مگیر

آقایان و خانمهای محترم، فقط به این فکر کنید که بعد از من چطور تو آینه نگاه می کنید؟ درحالی که تصویر زنی مظلوم بالای دار، عاشقانه می رقصه! شما مجبورید هر روز بعد از من تو آینه نگاه کنید. هر شب قبل از خواب باید به وجدانتون جواب بدید. جواب بدید که چرا یک زن رو بی گناه کشتید؟ به چه جرمی؟ عاشقی؟! ... بله... بله... چشم. حاشیه نمی رم. بله... بله. اجازه بدید حرف بزنم. من ترسیدم! می فهمید؟ من اونو دوست دارم! می فهمید، همه جامعه منو مجرم می دونن، درحالی که هنوز متهمم! می فهمید؟ روزنامه ها بهم بد و بیراه می گن، هر روز؛ می فهمید؟ عکس منو تو همه روزنامه ها چاپ کردن، می فهمید یعنی چه؟ یعنی بر فرض محال اگر تبرئه هم بشم تو جامعه امنیت ندارم. مثه اون زن بی گناهی که به خاطر دفاع از ناموسش، مرد متجاوز را می کشه و عکشو تو همه روزنامه ها می ندازن، بدون اینکه حتی اسمی از مرد ببرن. چرا؟ چرا زنها رو تابلو می کنید؟ حداقل من به درک! عکس آن مرد رو بندازید تا جامعه اونو بشناسه!... دقیقاً به دفاع من مربوط می شه! چون این سرنوشت منه، سرنوشت ما!... من هم درد اونم!

ما پشت و روی یه سکه ایم! اون از ناموسش دفاع کرده و متهمه. من از عشقم دفاع می کنم و متهمم!... می فهمید؟ چرا شما توجه نمی کنید!... شما منو تابلو کردید. اسمم رو آلوده کردید باشه... باشه... پس بفرمایید که حرف زن!

در اتفاقی که به اندازه یک تنهایی است. - دل من - که به اندازه یک عشق است - به بهانه های ساده خوشبختی خود می نگرد - به زوال زیبای گلها در گلدان - به نهالی که تو در باغچه خانه من کاشته ای - و با آواز قناریها - که به اندازه یک پنجره می خوانند!

/ سکوت /

نه! من از زن دفاع می کنم. بذارید فردا تو روزنامه ها بنویسن که شعار داد، شعر خوند، دروغ گفت. و هیچ سند محکمه پسندی نداشت. بذارید وجدان شما این طوری آسوده باشه! می بخشید شما منو متقدا می موبند. اونا هم وقتی شعر منو می خونن می گن شله، چفت و بست نداره، عروض نمی دونی و... آیا مهمه؟ مهم اینه که من شعر گفتم و اونا نمی فهمن! مهم اینه که من عاشقم و شما می خواهید عشق رو بکشید! من به عنوان آخرین دفاع فقط یک کلمه می گم: متقدا!

/ در سلول دردناک باز می شود و لیلا می آید /

لیلا: کافیه! بریم، وقتشه!

سوفیا: من حاضرم. بریم! اما شما چطور می تونید امشب راحت بخوابید وقتی زنی را بی گناه می کشن؟

/ لیلا زیر بغلش را می گیرد. از صحنه خارج می شوند. لحظه ای بعد صدای دوش آب به گوش می رسد سوفیا عاشقانه زیر دوش آب می خواند: /

صدای سوفیا: لای لای لا لای - گل کینه!

دلت امروز چه پر کینه. دلت پر کین نمی مونه!

/ نرم نرمک شیر آب بسته می شود. کم کمک صدای سوفیا گم می شود. صحنه خالی بغض می کند. لب بر می چیند. تاریک می شود. درحالی که

فقط ماه سرخ می درخشد و از پنجره خودش را به رخ می کشد. /

بازنویسی سوم - تهران مردادماه 1383